منوچهرجمالی

رستم، شناگردردریای چون وچرا

خردی که دردریای چون وچرا، شنا میکند

ونوحی که درکشتی می نشیند، تا ناخدا، بیندیشد

بریدگی خرد انسانها ازهمدیگر،وناتوانی آنها درهماندیشی ، علت پیدایش« طوفانسازان»است

درفرهنگ ایران، خدا، حق نداشت طوفان بسازد

چرارستم،نیازبه کشتیِ نوح ندارد!

بهمن ،خردیست که هیچگاه طوفان نمیسازد

نوح، درکشتی ایمان مینشیند

ورستم، یقین از *نیروی دِریاگذر* خود،دارد

« رستم و اکوان دیو ، در شاهنامه »

جمشید، کشتی میسازد،تاجهان رابگردد

کشتی نوح = نماد جامعهِ بسته

کشتی جمشید= نمادجهان بینیِ باز

درفرهنگ زنخدائی،بهمن،خردی بود که از بیراهه های چون وچرا, , به بینش میرسید، ازاینرو، « اکوان » یا « اکومن » هم نامیده میشد(اکوان و اکومن ، اصل چون وچرا وکو؟)

درالهیات زرتشتی ، بهمن ، خردی بود که از روشنی میآمد و طبعا در تضاد با چون وچرا یا با« اکوان» و« اکومن» بود

نوح ، برای نشستن درکشتی، باید تسلیم بینش یهوه بشود

درفرهنگ ایران ، چشمها که نماد خردها بودند ، درماه ، به هم می پیوستند ، وباهمدیگر،اصل بینش درتاریکی ، یعنی « اصل بینش درجستجو و آزمایش » جهان میشدند ، و ازاین ماه ، خورشید میزائید، که «خرد بیننده در روشنائی و با روشنائیخود» بود . **چشم خورشید گونه یا- خردی که ازجستجو درتاریکیها پیدایش می یابد ، دوویژگی دارد : ۱- خودش ، پدیده ها را با نورخودش ، روشن میکند و ۲- خودش ، با چشم خودش ، آنهارا می بیند** . پدیده ها را، با نور قرضی ، و چشم قرضی نمی بیند . به عبارت دیگر، انسان ، هنگامی چشم خورشید گونه می یابد ، که ازچشمه چشم خودش ، نور به پدیده ها بتاباند ، و با چشم خودش ، مستقیما آنهارا ببیند ، نه آنکه پدیده هارا ، با نوری که دیگری به پدیده ها می اندازد ، و با چشم دیگری، ببیند . این آرمان خرد ورزی و اندیشیدن ، در فرهنگ ایران بوده است . رستم در پایان هفتخوان آزمونهایش ، با افشاندن توتیائی که ازاین خود آزمائیها ، بدست آورده ، چشم کورشده شاه و سپاهیان ایران را ، خورشید گونه میسازد . ماه ، درواقع ، «چشم بیننده همه باهم » ، یا « خرد اجتماعِی=خردشهری=انجمنی وبشری = آنچه سپس عقل کل نامیده شد» بود، که در آمیختن خردها به هم در همپرسی (دیالوگ) ، پدید میآمد . **خرد انسان** ، همان **هلال ماه** بود که « **کشتی** » هم خوانده میشد . ازآمیختن خردها باهم ، یک ماه ، یا « یک کشتی » ، پیدایش می یافت . البته هلال ماه ، برای ایرانیان ، « **ماه خندان** » شمرده میشد ، و طبعا ، خرد هم ، **خرد خندان** بود.**خرد خندانست ، که خرد زاینده و آفریننده است . اندیشه نو ، ازخرد خندان ، زاده میشود** . این تصاویر، به هم چسبیده بودند ،

و هرکدام ، فوری تصویر دیگر را تداعی میکرد . این خرد فرد انسان، هلال ماه یا کشتی بود که آسمان و دریا را میپیمود. آسمان ، دریای کبود نامیده میشد . هواپیما نیز ،تا چند دهه پیش ، کشتی هوائی شمرده میشد. همانسان ،این **خردهای آمیخته به هم در اجتماع** بود که درواقع ، **کشتی اجتماع** را میراند . این اندیشه ، با تصویر کشتی نوح ، که « کشتی ایمان » بود ، نه تنها فرق داشت ، بلکه متضاد با آن بود . درفرهنگ ایران ، گوهر خدائی ، بی خشم بود ، ازاینرو ، خدایان ایران ، هیچکدام نمیتوانستند ، طوفان بسازند ، که چهرهِ خشم الهی بود . درفرهنگ ایران ، خدا حق ندارد طوفان بکند ، چون خشم ، که نشان تهدید وانذارو بیم آوری است ، افزوده برآن ، نشان « فقدان معرفت » هم هست . **خدا ، اگرخشم بکند وطوفان بیاورد ، بی معرفت وبیخرد میشود ، و بینش چنین خدائی ، اوج بیخردیست ، و قدرتی که از بیخردی زاده شده باشد ، مطرود میباشد، و میبایستی برضد آن، سرکشی کرد . خرد انسانی ، مکلفست که برضد چنین قدرتهائی برخیزد و ازآنها سرپیچی کند .نفی و طرد هرحکومتی که برشالوده تهدید و وحشت انگیزی و قهر بناشده است ، از خویشکاری خرد انسانیست ، چون بهمن یا هومان ، بُن وجود هرانسانیست** . در ادیان ابراهیمی ، یهوه یا الله ، خشمناک میشوند و طوفان میآورند ، چون انسانها ، **برضد بینش الهی** ، رفتار میکنند.

خشم این الاهان ، برای آنست که چرا انسان ، طبق بینش و خواست الاهان نامبرده ، عمل نمیکند . **در فرهنگ ایران ، بینش ، پیآیند « همپرسی انسان با خدا ، یعنی آمیخته شدن خدا با انسان، و رویش وپرواز وتعالی ومعراج بینش ،ازتخم انسانست »** . پس انسان، باید طبق بینشی کارکند که ازاین همپرسی (خدا با انسان) زاده میشود، خواه ناخواه با خشم خدا وطوفانش، کار ندارد، و خدا درایران، خدای قدرت نیست که بینش ، فقط در انحصار او باشد . در داستان عطار(منطق الطیر)، این اندیشه که **خدا ، خوشه انسانهاست** ، باقی مانده است ، که سیمرغ ، که همان « ارتاخوشت = ارتای خوشه » باشد ، و درمیان ما ، بنام **اردیبهشت**

مشهوراست، مجموعه مرغهاست . جانها وخردها ، دانه هائی هستند که دریک خوشه ، به هم می پیوندند . در داستان عطار، ازسی تا مرغ ، در روند جستجوئی که باهم میکنند ، یک مرغ پیدایش مییابد . **خدا ، یا خرد انجمنی وشهری و حکومتی ، چیزی جز آمیزه خردهای مردمان باهم نیست**. اجتماع یا شهر ، در بینشی که **ازجستجوی باهم** پیدایش یابد (=همپرسی)، میتواند جامعه یا شهر را، **سامان بدهد** .هرتخمی(=هرانسانی) در فرهنگ ایران ، ویژگی « خوشه شدن » را درگوهرخود دارد ، ازاینرو، درهر تخمی، بهمن، که سیمرغ ، نخستین پیدایشش هست، وجود دارد،وتوانائی پیوستن به یک خوشه درهرتخمی (= درهرانسانی) هست . ازآنجا که **بهمن ، اصل « میان» درجهانست ، اینست که خرد هرانسانی ، توانائی پیوند دادن پدیده ها رادرخود، وتوانائی سامان دادن آنها، یعنی قانونگذاری را دارد** . وجود بهمن(که درسیمرغ یا هما، پیدایش می یابد) درهرانسانی ، که **خردسامانده** است ، بیان آنست که هرانسانی میتواند بر پایه خرد بنیادی خود ، قانون بگذارد و نظم بیافریند . پیدایش بهمن درهما ، به معنای « **پیدایش خرد در داد** است » . « داد » ، هم قانون است، و هم عدالت است، و هم نظم ، و هم داوری است . پس خرد بهمنی درانسان ، چشمه پیدایش داوری و قانون و عدالت و نظام، یعنی حقوق بشری و حکومتست . خرد بنیادی انسان، که « آسن خرد » نامیده میشود ، خرد سامانده، یا به اصطلاح دیگر، legislator humanas میباشد .

خوشه شدن خردهای انسانها باهمدیگر ، هم در ماه وهم در خورشید بود. ماه، چهره سیمرغ درشب بود ، و خورشید ، چهره سیمرغ در روزبود. ماه درشب ، نماد « مجموعه خردها » بود که در جستجو و آزمایش ، می بینند .« **چشم ، می بیند » ، همان معنا را داشت که « خرد ، میاندیشد »** . ماه ، می نگرد ، همان معنا را داشت که چشمهای همه مردمان، باهم می بینند ، و خردهای همه مردمان باهم میاندیشد . خورشید ، نماد مجموعه خردها بود که ازاین گونه بینش، پیدایش می یابند. پس هلال ماه (کشتی = خرد)

پیکریابی آن بود که ، **خردهای انسانها ، میتوانند باهم بیامیزند و یک «خرد کلی= خرد اجتماعی= خرد شهری = خرد انجمنی » بشوند. درواقع کشتی و ناخدا، باهم اینهمانی داشتند** . ماه ، البته ، نماد « شهرواجتماع » بود ، به همین علت، به شهرها ، ماه میگفتند ، چون ماه ، نماد« خوشه شدن تخم همه زندگان» بود .
افزوده براین ، درماه ، همه جانها ، دور از گزند بودند ، ازاین رو **درکشتی (= درهلال ماه = در خرد) هرجانی مقدس است** . زندگی فرد بطورکلی در خرد ورزی فرد ، بی گزند میماند .
اینست که « کشتی »، اینهمانی « خرد» با« جایگاه گزند ناپذی، یا جایگاهی که جان، مقدس است» داشت.خرد،نگهبان جان از آزاروگزنداست. ردپای این پیوستگی خردوجان(زندگی) وکشتی، در ادبیات ایران باقی مانده است . چنانچه ناصرخسرو گوید

کشتی ، خرد است دست دروی زن
تا غرقه نگردی اندرین دریا

یا خاقانی گوید :

ملاح خرد ، به کشتی وهم   دربحردلش ، کران ندید است

یا حافظ گوید

اگرنه عقل، به مستی فروکشد لنگر
چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد

یا اوحدی گوید :

چون تو با علم ، آشنا گشتی   بگذری زآب نیز بی کشتی

همانسان زندگی اجتماع در خردورزی باهمدیگر (همپرسی) بیگزند میماند . **خرد درفرهنگ ایران ، بینشی است که زندگی را مقدس میشمرد** .اجتماع ، در خرد ورزی باهم ، ازگزند ، دور میماند . ازاین رو شهر، جائی بود که همه جانها ، گزند ناپذیرند. **درفرهنگ ایران ، شهر و حکومت ، استوار بر اندیشه « مقدس بودن جان» است** . خود واژه« **شهر**»، که خشتره باشد ، درعربی ، به ماه ، و درفارسی به شهر (=حکومت وجامعه هردو) گفته میشود. ازپیوند این انسانها وخردهایشان بود که شهر(= حکومت وجامعه) سامان می یافت، و آراسته میشد . این جهان بینی ، شیوه

بینش فرهنگ سیمرغی بود که زمان درآن، به هم پیوسته بود وهیچ بریدگی نداشت. **با اندیشه کرانمندی زمان، که گسستن و بریدن و ازهم پاره کردن جانها وخردها نیزمیباشد**، و آئین میتراس آن را آورد ،وسپس این اندیشه ، به ادیان نوری ، به ارث رسید ، و الهیات زرتشتی نیز آنرا ادامه داد ، **توانائی « پیوند یابی خودجوش جانها وخردها ی انسانی باهم »، سلب و حذف و طرد گردید** . به عبارت دیگر، خردها در بریدگی ازهم ، نا توانند که با هم، کشتی خردی (خرد انجمنی وشهری) بشوند که جانها راازگزند دور دارد. **تصویر کشتی نوح ، و همچنین دریای پرطوفان زروان گرایان ، بر شالوده « بریدگی خردها و جانها ازهمدیگر» و ناتوانی آنها در باهم آمیختن ، پیدایش می یابد** . نا توانی خردها و جانها در به هم پیوستن ، سبب میشود که « ساماندهی خودجوش انسانها » صورت نگیرد ، و طبعا ، بیسامانی و بیقانونی و بی نظامی اجتماعی پیدایش می یابد ، که در« طوفان دریا، یا دریای طوفانزا » تجسم می یابد . **دراجتماعی ، طوفان میشود ، که خردها نمیتوانند درهمپرسی به هم بپیوندند** . پس باید خرد را ازهم برید و امکان پیوستن آنهارا ازبین برد یا « از اندیشیدن بازداشت»، تا جامعه، دریای طوفانزا گردد.

خشم وقهروپرخاشگری وخشونت،پیآیندِ مستقیم بیخردی و بازداشتن خردها از سامان دادن اجتماعست. فقط ، بجای آنکه علت را- بازداری خردسامانده مردمان ازپیوستن به هم – بدانند ، علت آن را، « گناه مردمان در خود اندیشی، و سرکشی ازاطاعت ازیک مرجعیت الهی» میدانند . مردمان نباید به « خرد سامانده بنیادی خود ، تکیه کنند ، بلکه باید ازآن دست بکشند ، ودرکشتی ایمان به یک بینش و یک آموزه، بنشیند، تا ازخطر هرج ومرج و آشوب و نابسامانی ، نجات یابند .**خوداندیشی وتکیه به خرد سامانده دربُن خود(که بهمن وپیدایشش درُهما باشد= خرد بهمنی، در داد وراستی، پیدایش مییابد) ، بزرگترین گناهست**. و درست در داستان **اکوان دیو** ، رد پای این خرد بهمنی در رستم ، باقی مانده است . **رستم ، دست بدامن ایزدی نمیشود که بیاری او**

در دریا بشتابد ، و تنها به خرد و نیروی خود، تکیه میکند ، و خود را با شنا کردن ، وجنگیدن با نهنگها که برترین خطر دریا هستند ، از دریا میرهاند ، و درپایان ، « دیوی که او را دچاراین خطر کرده است»، ازبین میبرد. درفرهنگ ایران ، خدا نمیتوانست طوفان بکند ، چون طوفان ، بیان خشمست، و خدای ایران ، گوهر – ضدخشم وضدقهرونابودی خواهی– دارد.خدای خشم درفرهنگ ایران ، خدائی بی بینش است. رستم ، عاملی که اورا گرفتار این خطر کرده است ، نابود میسازد. اگر رستم ، رویارو با طوفان نوح میشد که یهوه یا الله آنرا برخیزانیده اند، وخدایان طوفساز(= خشم) هستند ، نه درکشتی چنین خدایانی می نشست، وافزوده براین، خود را مکلف میدانست که در پایان، به پیکار با یهوه و الله برود وآنهارا نابود سازد ، چون **خرد بهمنی او، برضد خدای طوفساز بود** .

درفرهنگ سیمرغی ، خردها باهم میآمیزند و باهم هلال ماه ، یا کشتی آسمان پیما یا دریانورد را میسازند . این بدان معناست که انسانها درهمپرسی و هماندیشی و همروشی باهم ، کشتی سامان ونظام را میسازند که میتواند از هر دریائی بگذرد . درواقع ، همه مردمان درشهر و دراجتماع ، دراین کشتی سازی ، انبازند . کشتی سازی ، یک کاراجتماعی است . ازهمآهنگی این خردها ، کشتی بزرگ اجتماع پیدایش می یابد . کشتی که از چنین همآهنگی خردها ، ساخته و پرداخته نشود ، مردم آنرا نمی پسندند و برضد خرد خود میشمارند . وجود چنین کشتی ، نفی و طرد خردهای انسانیست . تهدید (بیم) آمدن طوفان، و اجبار به ورود دراین کشتی، نفی و انکار خردهای مردمانست . طبعا خرد انسانی ، حق مقاومت و سرپیچی در برابر چنین بینشی دارد که این کشتی ، پیکریابی آنست . **انسان ، حق سرپیچی و سرکشی در برابر آنگونه بینشی دارد که میخواهد جامعه را سامان بدهد ، ولی خرداو ، در پیدایش آن بینش ، انباز و همکار نیست** . این حق مقاومت و اعتراض و سرپیچی خرد هرانسانی ، غیر از آنست که آخوندها و علمای دین ، بنام شریعت (آموزشی که همان شریعت

و همان کشتی میباشد) در برابر حکومت ، اعتراض و سرپیچی کنند . حق سرکشی بر پایه شریعت ، از حکومت ، مرجعیت را از ملت ، و ازخرد ورزی مردمان میگیرد .
گوهر هراندیشه ای ازخرد انسانی ، درآن نمایان میشود که خرد ، بتواند رویاروی هر رویدادی ، مرز خود را آشکارسازد . « مرزبندی کردن خرد خود » ، چیزی جزحق مقاومت واعتراض و سرکشی خرد خود » نیست . در مرزبندی اندیشه خود با هر رویدادی ، خردها ی مردمان ، راه آمیختن و همآهنگ ساختن را باهمدیگر می یابند .
رفتن درکشتی که نوح با بینش خدائیش ساخته ، که همان « ایمان به آموزه شریعتی است » ، گرفتن حق اندیشیدن از خرد انسانیست . درکشتی ، فقط امر ناخدا ، مرجعیت و روائی و اعتبار دارد ، وخرد درکشتی ، دیگر خبری از حق مقاومت و اعتراض و سرکشی خرد انسانی نیست .

کشتی که جمشید برای جهانگردی میسازد

در داستان جمشید در شاهنامه دیده میشود که **جمشید، پیش از پرواز به آسمان، با خردش ، کشتی برای دیدن کشورها میسازد** .
دراین داستان، دریا ، مهارکردنی با خرد است ، و خرد ، برای آن کشتی نمیسازد که از طوفانها نجات یابد ، بلکه کشتی میسازد تا کشورهای گوناگون را ببیند، وزیبائیهای جهان راتماشا کند. جمشید پس از یافتن

پزشکی و درمان هر دردمند　　　در تندرستی و راه گزند
همان رازها کرد نیز آشکار　　　جهانرا نیآمد چنو خواستار

توانائی خردش بیشتر درمی یابد . مسئله، دراین داستان شاهنامه ، آنست که دراین کارها ، گوهر خرد انسان، آشکارگردد.
آنگاه درست در ساختن کشتی، بازگوهرخردانسان، پدیدارمیگردد.
کشتی ، دراین داستان ، بیان ابتکار خرد انسان برای کشف کشورهاست.این درست تصویری، برضد کشتی نوح درقرآن و تورات، وهمچنین تصویردریای طوفانزده ایست که درآغازشاهنامه در ستایش پیغامبر آورده میشود .

گذر کرد از آن پس بکشتی در آب   زکشور به کشور بر آمدشتاب
چنین سال پنجه بورزید نیز   **ندید از هنر برخرد ، بسته چیز**

جمشید ،در اختراع کشتی(کشتی را با آموزگاری خدا و به امر او نمیسازد)، و گذر کردن در دریا ها ، و مهارکردن دریاها ، این نکته را ازنو کشف میکند ، که هیچ هنری نیست که خرد انسان نتواند کشف کند . هر معضل بسته ای را (از جمله دریانوردی و ناخدائی را) با خرد انسانی میتواند بگشاید . خرد انسان ، کلید گشودن همه طلسم ها و بندهاست .خرد انسانی میتواند با هنر دریانوردی ، ناو خدا بشود، و از آبها بگذرد . جمشید که بُن انسان درفرهنگ نخستین ایرانست ، چنین خردی دارد . طبعا این خرد که ناو برای پیمودن دریا ها میسازد ، میتواند راه گذر از دریاهای طوفانی را بیابد . کشتی جمشید ، درست نماد اصالت خرد انسان و نماد یقین به خرد انسان درحل همه دشواریهاست . خرد هرانسانی ، همان هلا ل ماه ، همان کشتی دریاگذاروهوانورد (آسمان = دریای اخضر) است. انسان فقط باید این کشتی خود را بیابد . دراینجا نیز اینهمانی کشتی با خرد ، نمودارمیگردد . نکته مهم دیگری که درکشتی جمشید نمودارمیشود آنست که **کشتی جمشید، به هدف ضدیت با طوفان ساخته نشده است ، بلکه بیان « امکان حرکت درجهان» است** . جهان فراسوی کشتی ، بیان جهان بازوگشوده است . درفرهنگ سیمرغی ، بهمن که خرد سامانده است ، دربُن زمان وجهانست ، و نمیتواند طوفانگرباشد ، چون طوفان، بیان خشم ، و خشم ، بیان فقدان معرفت بهمنی است.

طوفان، نماد آنست که درجهان ، زنجیره اندیشه های به هم پیوسته و همآهنگ نیست . طوفان ، درهم پاشیدن ساختارخرد سامانده بهمنی است . طوفان ، نبود بهمن است که درفرهنگ ایران ، بُن جهانست . جمشید میخواهد با کشتی ، باهمه جهان تماس بگیرد و آنرا با خردش ، ببیند . خرد جمشیدی ، خردی نیست که از بیم آزرده شدن جان ، میاندیشد ، بلکه خردیست که در پژوهش و جستجومیاندیشد، و درکشتی یک بینش، خود را زندانی نمیکند. درکشتی نشستن ، تابع خرد دیگری بودنست . انسان، میتواند با

خرد خود ، خود را از بیسامانی ، برهاند و بیسامانی را سامان بدهد . برای جمشید ، مسئله نجات ازطوفان درمیان نیست .درواقع کشتی ، هنوز گوهر باز بودن هلال ماه ، یا خندان بودن ماه و خرد خندان را دارد .
ما میدانیم که خرد جمشیدی ، جامعه و جهان ِ« بی بیم » و « جامعه و جهان بی رزمان » میتواند بیافریند . در تصویر کشتی نوح و دریای پرازتند باد جهانی در آغازشاهنامه ، جهان وجامعه ، پر از بیم است . درست است که در درون کشتی نوح ، بیمی نیست ، ولی سرنشینان آن ، همه از بیم طوفان دریا ، به تنگنای این کشتی پناه برده اند، و میدانند که حق ندارند، گامی فراسوی این کشتی بگذارند. جهان آنها، ازهم بریده و دوپاره شده است. جهان داخل کشتی ، وجهان ِخارج کشتی. ازاین پس در جهان آنها دوبخش، جدا ازهم شده است. جامعه وجهان درون ، و جامعه و جهان برون. خرد جمشیدی ، میخواهد سراسر جهان، چه درون و چه بیرون را بی بیم کند ، تا خارج و داخل ، بی بیم نشوند، یک جهان به هم پیوسته نیست. در کشتی نوح ، بیم ازخارج رفع میگردد ، ولی بیم درون جامعه ، به شکلی دیگرو پوشیده تر، باقی میماند . در درون جامعه وشهر، انسان موقعی بی بیم زندگی میکند ، که حکومت (ناخدا)، بر پایه زور و اجبار و تهدید باشد . انسان در تنگنا و زندان کشتی می نشیند ، چون ازطوفانی که اورا تهدید میکند ، میترسد .

اکوان دیو ، که اصل چون وچرا وشک است، رستم را از زمین استوار بریده و در دریای خطر میافکند

داستانی که فرهنگ ایران ، **رابطه خرد انسانی را با دریا** ، نگاهداشته است ، داستان « **اکوان دیو** » در شاهنامه است . اکوان دیو ، رستم را از زمین می بُرّد و درپایان به دریا میاندازد و **رستم با یک دست** ، **در دریا شنا میکند (شناختن و شنا) و بادست دیگراز دشمن ، که نهنگان دریائی باشند رهائی می یابد**

زدریا به مردی بیکسو کشید   برآمد بخشکی و هامون بدید

فرد انسان ، تواناست که خود را از دریا هم نجات بدهد . این داستان ، تفاوت جهان بینی فرهنگ ایران را با طوفان و کشتی نوح نشان میدهد . برای شناخت دقیق این داستان باید در آغاز دانست که اکوان دیو ، همان اکومن و بالاخره همان هومان یا بهمن است . درفرهنگ زنخدائی ایران ، هومان که مینوی مینو ، و اصل زایمان بود ، بینش ، زائیدنی و روئیدنی بود . روشنی از تاریکی برمیآمد . درون تخم ، که اصل روشنی بود ، تاریک بود. این بود که بینش ، از چرا و چون و ازکجا و کو وشگفت و شک ؟ پیدایش می یافت . در الهیات زرتشتی ، که اصل ، روشنی شد ، اهورامزدا ، پیش دان و همه دان بود . این بود که « بینش او ، از چون وچراوشگفت و شک و ازجستجو و آزمایش » برنمیخاست . به این دلیل بود که الهیات زرتشتی ، مجبور بود ، یک بخش از گوهر ِ بهمن یا هومن را قطع کرده و اهریمنی سازد . درفرهنگ سیمرغی ، بهمن ، اکومن (اصل اکا = ازکجا ، تعجب) یا اکوان بود، و ازاین تعجب (اکو و اکا) بود که آسن خرد انسان ، آشکارمیشد . درسانسکریت کو ku و کوا kvaa، دارای معانی : کجا و ازکجا و درکجا و چگونه و چه است . از«کوا» ، اکوان ساخته شده است ، و از« کو» ، اکومن . در برهان قاطع دیده میشود که به گل ارغوان ، اکوان هم گفته میشود ، و هردو به معنای « اصل و بیخ چون وچرا و ازکجا » هستند . چون ، درفرهنگ زنخدائی ، اصل ، یافتن بُن و ریشه و تخم بود ، اینست که پرسش « ازکجا یا کجا » پرسش اصلی در بینش بود . انسان ، موقعی چیزی را میشناخت که میدانست ازکجا ، پدید آمده است . اینست که در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا از جائیست که روشنی است . جا ، معنای زهدان را داشت . و ارغوان که ارخه وان باشد ، به معنای « آغاز و بُن و اصل » است . در فرهنگ زنخدائی (سیمرغی) بهمن ، خردی بود که از درون تاریکی چون و چرا وشک و تعجب ، به روشنی میرسید . بهمن ، ابلق و دورنگ بود . اینکه بهمن ، مینوی مینو ، تخم درون تخمست ، تخم درون ، تاریک و ناپیداست، و تخم بیرون ، روشن و پیداست . ازاین رو

بهمن ، ابلق (ابلک) است . اکومن و اندیمانیست ، که بینش روشن وسپید میشود . ولی در الهیات زرتشتی ، بهمن ، این ویژگی را باید از دست بدهد . جای اهورامزدا ، روشنی است ، و بهمن ، بینش اهورامزداست و طبعا بایستی ابلق نباشد ، سپیدی نباشد که از تاریکی برمیخیزد . در بینش همه آگاه و پیشدان اهورامزدا ، نمیتواند ، چون و چرا و شگفت و ازکجا و چگونه و شک باشد . طبعا ، این بخش ازبهمن که اکوان ویا اکومن باشد ، جدا ساخته و « کماله دیو » ساخته شد . چون و چرا و ازکجا ؟ و شک نمیتواند بُن خرد باشد . در حالیکه درفرهنگ زنخدائی ، خرد، همان« وروم » است که درآلمانی « واروم warum» میباشد و به معنای چرا است، و درپهلوی به معنای شک است. بُن و گوهرخرد ، « چرا؟ » هست . ازچرا وچون و تعجب ، خرد پیدایش می یابد و گسترده میشود . خرد ، نمیکوشد که خود را از چون و چرا وشک و تعجب، برهاند . رسیدن به یقین ، ترک کردن و رها کردن چون و چرا نیست . اندیشیدن، جنبش همیشگی ازچون وچرا (اندروا) ، به یقین (درواخ)، و ازیقین به چون وچرا هست . این بود که موبدان زرتشتی ، این بخش بهمن را ازاو جداساختند، و ازآن دیو گند وبد بوئی ساختند . بد بوئی و گند ، به معنای « دژ اندیش و شناخت بد » است ، چون « بو » معنای شناخت وحس کردن رادارد.**اینکه«اکومن» و« بهمن » ، دوبخش جدا ناپذیرو متمم و به هم آمیخته ، یک خرد بوده اند ، ازرد پاهایشان درمتون پهلوی،شناخته ومحسوس میگردد .. چون و چرا و چیست و ازکجا ، یا « اکو وکو و کوا » ، بُن پیدایشِ خرد و اندیشیدن است. انسان باید بداند که هرچیزی « ازکجا » آمده است ، چون « جای هرچیز» ، زهدان زاینده و آفریننده آن چیزاست** .اکومن وبهمن باهم، اندرونی ترین ومحرمترین بخش انسان هستند .

بهمن ، اندرونی ترین بخش هرانسانی بود ، یعنی « **اندیمان = هندیمان** » بود . بینش خرد، از تعجب و چرا وچون کردن ،

ازجستجو، پیدایش می یافت . از این رو ، نام« **بینش** » در اوستا ، « **چیستا** » هست. خرد از بُن چون و چرا وچیستی ، میاندیشد . « **رای** » هم که خرد باشد ،هنوز درکردی به معنای « **چرا** » است . اینست که در داستانی که از تولد زرتشت ، مانده است دیده میشود که اکومن ، اندرونی ترین و محرمترین بخش انسانست . الهیات زرتشتی ، اکومن را اهریمنی میسازد . در گزیده های زاد اسپرم میآید که « سرانجام اهریمن ، اکومن را بفرستاد و گفت که : « ، زیرا که اندرون ترینی (محرم ترینی) ، برای فریفتن براندیشه زرتشت برو و اندیشه اورا به سوی ما که دیویم بگردان ۱۱- اورمزد ، بهمن را برای مقابله فرستاد ۱۲ – اکومن ، پیشتر بود ، نزدیک درآمده بود و خواست به درون رود ۱۳ – اکومن اندیشید که – آنچه بهمن به من گفت نشاید کردن . باز آمد . بهمن واردشد و به اندیشه زردشت آمیخت ۱۵ – زردشت بخندید .... » . اینهمانی اکومن ، اکوان ، با هومان ، با اندیمان ، نیاز به بررسی گسترده تری دارد که دراینجا فقط بدان اشاره شد.

همانندی داستان نوح وداستان رستم و اکوان دیو

با این مقدمات، میتوان مخرج مشترک داستان نوح و داستان رستم در اکوان دیو را به آسانی جست و یافت . در داستان اکوان دیو ، رستم ، هنگامیکه کنارچشمه خفته است (انسان، تخمیست که در زمین کنارآب) میروید، و بلافاصله گرفتار ِچون و چرا میشود که اورا از زمین میکند، و اورا معلق میان زمین و آسمان میکند ، و سپس اورا به دریای خطرناک میاندازدکه هرلحظه با مرگ روبروست . این داستان ، همان داستان گذر انسان از رود است، که بهمن از او میروید و به آسمان پرواز میکند(فرورد = بالیدن به اوج) . فقط بجای آنکه در معراج به آسمان برسد ، و همپرس خدایان درانجمنشان بشود ، در دریای متزلزل چون وچرا میافتد

که خطر جانی دارد . بدون شک این داستان ، بخش مهمی از تجربه انسان را در برخورد با شک و چون وچرا بیان میکند . خردانسان ، هنگامی آغاز به رشد و اعتلاء میکند ، گرفتار چون و چرائی میشود که ریشه اورا از زمین می بُرّد و می کَند . وقتی ریشه انسان از زمین استوار، کنده شد ، چون وچرا ، خطرناک میگردد . فرهنگ ایران ، دراینجا مسئله « گسستن درشک » و خطراتش را طرح میکند . شک کردن ، آغاز بیدارشدن و اندیشیدنست ، ولی انسان موقعی بیدارمیشود ، معلق میان زمین و آسمانست و فرود آمدن دوباره به زمین ، « فرو افکنده شدن به زمین و کوه و دریا» است و طبعا خطرناکست . آنانکه در فکر « بیدارکردن ملت » هستند ، باید درنظر داشته باشند که ملت موقعی بیدارمیشود ، که معلق میان زمین و آسمانست و از فرو افکنده شدن ، میترسد . این داستان برغم آنکه برضد « خدای چون وچرا » روایت شده است ، درخود ، عناصر مثبت را هم نگاه داشته است.« دیوساختن خدایان » در همه ادیان نوری، متداولست. دیو ساختن اکومن، که بخش نخستین همان بهمنست ، برای الهیات زرتشتی ، کار اخلاقی بزرگ بشمار میرفته است ، درحالیکه برای فرهنگ ایران ، کاری بزهکارانه است . فردوسی ، شامه بسیار قوی برای شناخت داستانهای بنیادی وپرمحتوا داشته است ، با آنکه فردوسی دقیقا نمیتواند نکته اصلی آنرا کشف کند . این داستان اکوان ، به یقین مورد تمسخر وطعنه، یکی ازفیلسوفان آنزمان شده است ، و این داستان را فقط خرافه و افسانه و بی معنا شمرده است ، وفردوسی به او گوش نمیدهد ، ولی آزمایش خودش نیز برای کشف معنای داستان ، بی نتیجه مانده است . به هرحال دیده میشود که **داستان ، با « ماجرای بینش انسان، واصالت معرفت انسان » کار دارد** .

در تورات نیز داستان نوح ، با همین مسئله کار دارد . در تورات ، آدم ، با خوردن از درخت بینش ، **همانند یهوه** میشود، و اگر از درخت خلد هم میخورد ، اینهمانی کامل با یهوه پیدا میکرد . چنین **انسانی که با چنین بینشی ، نیمه خداست ، هدف خلق کردن یهوه**

از انسان نبوده است . این یک آزمایش یهوه بوده است که دچار اشتباه شده است . از این آزمایش یاد میگیرد ، و **با نوح ، آدم دومی پدید میآوردکه کاملا استوار برمیثاقست ، یعنی خردش ، تسلیم کامل بینش یهوه** است . درواقع ، نوح ، بینش آدم را که همانند یهوه ساخته بود ، رها میسازد . این بینش ، ریشه درنافرمانی از یهوه دارد که برترین گناهست . در داستان رستم ، بهمن یا خرد بنیادی ، بایستی پاره گردد ، و پهلوان باید با خردی که چون و چرا میکند، بجنگد، و آنرا ازخود واز جهان، ریشه کن سازد . بهمن نیز در آغاز، خردی بوده است که در چون وچرا ، ریشه داشته است . اینست که داستان نوح و داستان اکوان دیو ، هردو، یک مسئله را طرح میکنند . خرد انسان ، باید یکباربرای همیشه ، دست از« خود اندیشی در سامان دادن اجتماع» بکشد ، و سوارکشتی ایمان(تسلیم وتحدید عقل به بینش الهی) شود ، یا باید با چون وچرا بجنگد، و آنرا درخود ، از بُن، ریشه کن سازد . البته در داستان رستم ، برغم آنکه در پایان اکوان دیو را میکشد ، ولی هنوز رد پای روند خرد ورزی انسان را به خوبی نگاه داشته است . **در داستان نوح در تورات ، این یهوه است که خودش از خلق انسان، پشیمان میشود ، وخودش، تصمیم میگیرد که همه بشری که فرزندان آدمند ، و طبعا همان بینش خدائی را دارند ، نابود سازد ، چون چنین بینش ، ضرورتا به عصیان همیگشی از یهوه میکشد** . ولی در داستان رستم ، خدا نمیتواند دست به چنین کاری بزند ، بلکه این خود پهلوانست که به این کار، گماشته میشود ، و کاری را میکند که اهورامزدا ، میخواهد .

الهیات زرتشتی ، به علت قدس جان و زندگی درفرهنگ ایران، نمیتوانست اهورامزدا را به قتل و شکنجه گری دشمنان بفرستد . اینست که همه این خدایان را بدست خود پهلوانان سیمرغی ، که درواقع خدایان همان پهلوانان بوده اند ، میکشد و تعقیب میکند . دراین داستان هم ، هم کیخسرو وهم رستم که پهلوانان سیمرغی هستند ، به تعقیب و کشتن اکوان دیو – بخش نامطلوب بهمن اصلی(خرد بنیادی که درهمه انسانها هست ودر همه انسانها باید

از بُن ، نابودساخته شود) - گماشته میشوند . این زمینه ، روشن میکند که **داستان اکوان دیو ، در واقع ، داستان همان خرد بهمنیست که باید برای الهیات زرتشتی ، پاکسازی شود . ازاین پس، خردی پذیرفته میشود که ، طبق « پیشدانشی اهورامزدا و خواست اهورامزدا » بیاندیشد، نه طبق چون وچرا و جستجو کردن و آزمودنهای خودش** . درواقع این داستان در گوهر، همانند همان داستان نشستن درکشتی ایمان به نوحست که تنها راه نجات از طوفانست . ولی برغم دستکاری ، مغز داستان که ، **نجات انسان از دریا، با کاربرد خرد خودش باشد** ، باقی مانده است .

رستم درآغاز میکوشد که اکوان را که به شکل « گور» نمودارمیشود « با کمندش بگیرد »، ولی اکوان ، ناگرفتنی میماند و ناگهان از چشم نا پدید میشود . بهمن ، گم و ناپیداست . در پیدایش ، همیشه ناپیدا میماند . بالاخره رستم از پیگرد این نخجیرو ناتوانی در گرفتن آن ، خسته میشود، و در کنارهمان چشمه اکوان میخوابد ، ولی « ببر بیانش » را هنگام خواب، در بردارد . به عبارت دیگر، جانش دراثر پوشیدن ببر بیان = بیور بغان ، خارج از گزند است.اکوان دین ، ناگهان، باد تند و تیز میشود و زمینی را که گرداگرد رستم است می برد ، وریشه اورا از زمین میکند ،و اورا به آسمان می برد. چنانکه در داستان نوح، یا در دریای زروانیان ، مردم دراثر آب ، بی زمین میشوند .

غمی گشت رستم چو بیدارشد ... بجنبید وسر پر زتیمارشد

رستم در بیدارشدن ، در اندیشه خود و نگرانی از هلاک خودش نیست ، بلکه متوجه نقش خود در نگاهبانی جهان وایرانست ، که با نبودن او، مظهر تباهی که افراسیاب باشد ، جهان را خراب خواهد کرد . در واقع ، نگرانی او ،از ترک وظیفه خود برای نگاهبانی جهان از بدیست ، نه ترس از نابود شدن خود او .

جهانی ازین کار، گردد خراب ... برآید همه کام افراسیاب

بد آمد جهانرا ، ازاین کارمن ... چنین تیره گون گشت بازارمن

چو رستم بجنبید برخویشتن ... چنین گفت اکوان که ای پیلتن

یکی آرزو کن که تا ازهوا ... کجا باید اکنون فکندن ترا

سوی آبت اندازم–ار- سوی کوه کجا خواهی افتاد دورازگروه
چو رستم بگفتار او بنگرید جهان درکف دیو واژونه دید

اکوان دیو ، اکنون میخواهد اورا فقط نابود سازد ، ولی دوامکان نابود شدن به او میدد، یک انداختن در دریا که نهنگان اورا فرو می بلعند و دیگر درکوهساروسنگ که ریزریز میشود . خویشکاری خرد ، درفرهنگ ایران ، برگزیدنست . خرد رستم ، دو امکان یا دوالترناتیو دارد ، ولی این دو الترناتیو ، هر دو از دید اکوان دیو ، رسیدن به مرگ و نابودیست . خرد ورزی رستم ، درست از چنین الترناتیوهائی ، نا امید نمیشود و از ترس ، خردش ، فلج نمیشود ، بلکه رویا با خطر مرگ ، میاندیشد ، و از میان همان دوالترناتیو مرگ ، امکان زیستن را می یابد .

دراین انتخاب میان دو گونه مرگ ، رستم می اندیشد و خردش ، با درنظر گرفتن شیوه واژگونه اندیشی اکوان و تکیه کردن به توانائی خود در رویاروئی با مخاطرات ، راه نجات را می یابد ، و از همان امکان مرگ ، امکان زندگی میسازد .او باید نجات یابد تا بتواند با اصل زدارکامگی که افراسیابست بجنگد و جهان را به بد وبدی نسپارد . خرد رستمی ، میتواند میان امکانات مرگ و نابودی ، راه برای نجات خود بیابد تا ازعهده نگاهبانی جهان که بدوش او نهاده شده ، برآید .

چو رستم بگفتار او بنگرید جهان درکف دیو واژونه دید
گر،اندازدم گفت بر کوهسار تن و استخوانم نیاید بکار
کنون هرچه گویمش ، جزآن کند نه سوگند داند نه پیمان کند
اگرگویم اورا درآبم فکن زکام نهنگان بسازم کفن
کنون با من این دیو واژونه تیز بکوه افکند تا شوم ریزریز
یکی چاره باید کنون ساختن که رایش به آب آید انداختن

رستم با خردش ، انداخته شدن در دریا را برمیگزیند . در دریا ، با آنکه بسیارخطرناکست، ولی امکان شنا کردن هست . انسان با شناگری دردریای خطرناک، میتواند خودرا از مرگ، نجات یابد .

اکوان دیو ، گوری که گور نیست

رستم به نخجیرگور میرود
گورِ دورنگ ، همان بهمنست

اگرچه کیخسرورستم را به «**جنگ با اکوان دیو**» میفرستد ، ولی رستم چنین کاری را بیش از « نخجیری یا شکاری » نمیداند . او اکوان دیو را میخواهد شکارکند . وخسرو میداند که گرچه این دیو ، گور خوانده میشود ، ولی این دیو گور نیست .

همی رنگ خورشیدداردرست سپهرش به زرآب،گوئی بشست
یکی برکشیده خط از یال اوی زمشگ سیه تا بدنبال اوی
سمندی بلندست گوئی بجای بگرد سرین و بدست و بپای
بدانست خسروکه اونیست گور که برنگذرد گورازاسپی بزور
که آن چشمه ایُ بد که اکوان دیو جهان گشت ازاوپرفغان وغریو

اکوان مانند اسپیست دورنگ(زرد و سیاه) وجایگاهش ، چشمه است . « گور» ، حیوانیست ابلق یا دورنگ . گور یا گور اسب ، حیوان وحشی است ازجنس اسب ولی به اندام خر، پوست آن سپید است و یازرد ، و دارای خطوط سیاه . و گور ، حیوانی بود که همیشه ، آب وگیاه را تداعی میکرد ، چنانکه قطران میگوید : هرکجا گوران بود آنجا بود آب و گیا . یا اسدی میگوید : کجا گوردشتی است ، آب و گیاست . و از ویژگیهای دیگری که به آن نسبت داده میشود ، گریزنده و رمنده بودنست . وگور در افواه مردم ، رابطه با معرفت هم دارد ، هرچند که شکل خرافی به خود گرفته است. چنانکه برهان قاطع مینویسد : « گویند نگاه کردن برچشم او ، قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آن کند » . این اندیشه ها ، رد پای ویژگی « گور» است . **دورنگه بودن ، یا ابلق بودن ، گوهر « بهمن = هومان » یا اصل خرد آفریننده است. آنچه دورنگ را به گونه ای به هم می پیوندد که نمیتوان ازهم جدا کرد . آنچه اصل میان یا سنتزو آمیزنده است . خرد ، نیروی آمیزنده و سنتزاست و چنین نیروئی ، اصل آفریننده کیهانست** . در فرهنگ زنخدائی ، پیوند و آمیختن دواصل (تاریکی با روشنائی ، ماده با نر ، زمین با آسمان ، آب و تخم

،....) باهم ، بنیاد پیدایش جهان و زمان و بینش بود . چنانکه واژه « گوران » ، درکردی به معنای « رُستن » و « تکوین یافتن جنین در رحم » است . آنچه ابلق یا گورست ، اصل روئیدن وزائیدن ، یعنی آفریدن است . این اندیشه ، یک اندیشه انتزاعی و فراگیر بود . ازجمله نام دیگر آن ، «جفت آفرید» بود . به همین علت روز دوم هرماهی ، اینهمانی با بهمن داشت . هلال ماه هم دوشاخه دارد . « ذوالقرنین »، از ویژگیهای بهمن بود . بهمن یا هومن ، اصل زایش و انقلاب و تحوّل بود ، تخمی درون هرتخمی بود ، ازاین رو مینوی مینو ، یا« مانمن» نامیده میشد. به عبارت دیگر ، بهمن ، گوراست ، ابلقست . مثلا تصویری را که « فروهر» میخوانند ، و در تخت جمشید هست ، وامروزه همه با آن آشنا هستند ، و ترکیب نیم تنه انسان با مرغست (نیم انسان ونیم مرغ) ، نماد « بهمن » است . البته دوچیزکه به هم چسبیده ، و ازهم جدا ناپذیر بودند ، پیدایش « بهمن» شمرده میشدند . در ماه نیایش میآید که **نخست، بهمن در ماه ، پیدایش می یابد** . بهمن ، خودش ، نا دیدنی و ناگرفتنی است ، ولی درماه ، دیدنی ولی ناگرفتنی میماند . به همین علت، رستم نمیتواند ، اکوان را بگیرد . اکوان، هنوز دیده نشده ، نا پدید میشود . ماه ، ازیکسو ، ماه پُراست که بهرام (که درتورات وقرآن، جبرئیل شده است، مجموعه تخم همه نرینه ها) میباشد ، و ازسوی دیگر، هلال ماه است ، که رام (وای به= باد نیک) میباشد . پس یکی ازجلوه های بهمن ، باد نیک (وای به = رام ، باد صبا ، باد شمال) است . و در آغاز داستان « اکوان » ، چو باد شمالی برو-بررستم - بر گذشت . دربروج ماریا اژدهائیست که جوزهر خوانده میشود . **جو زهر** ، سبکشده واژه « **گوازچیتره** » است. به عبارت دیگر گوهر و ذات این مار، گواز است ، یعنی جفت آفرید است . به همین علت سراین ماه که آغاز فصل بهاراست و انقلاب بهاری را پدید میاورد ، دوپیکر است که درعربی « جوزا» خوانده میشود ، که معرب واژه « گواز» است . دوپیکر را « دومسگر» ، یعنی دوعاشق میخوانند ، چون این جفت ، همان

بهرام و رام هستند که بُن آفرینش هستند و ازهم جداناپذیرند. همانسان گردونه آفرینش که گردونه نخستین است ، و دواسب یا دوگاو آنرا آنرا میکشند ، باز پیدایش بهمن هستند (این دوگاو یا دواسب » نیز همان رام و بهرام هستند . این گردونه نخستین ، اگرا راتهagraerathe نامیده میشود که درشاهنامه « اغریرث » شده است، که نام دیگرش « گوبد شاه » است . گوبد ، در مرزبان نامه ، دیو گاو پا خوانده میشود . گوبد ، همان « گاو+ پاد » میباشد . در مینوی خرد (۶۱) پاره ۳۱و۳۲ میآید که « گوبد شاه در ایرانویچ ... است و از پای تا نیمه تن ، گاو ، و ازنیمه تن تا بالا ، انسان است و همواره درساحل دریا می نشیند ...» . گاو یا اسپ ، هر دو ، دراین زمینه ، یک نقش را بازی میکردند . این بود که گوبد شاه یا اغریرث ، نیمه تنش که سرش و سینه اش باشد ، انسان و نیمه تنش ، که چهارپایش باشند ، اسب یا گاو بود . ازاین رو ، دو نام گوناگون ازاو ، باقی مانده است .چنانچه آمد ، در مرزبان نامه ، « **دیو گاوپا** » نام همین **بهمن** است ، و در بروج ، برج نهم ، « **نیم اسب** » خوانده میشود . ما اگر نگاهی به نامهای گیاهان بپردازیم ، می بینیم که نام « بهمن سپید» ، centaurاست که سانتور یا« قنتریه» یا قنطریون خوانده میشود . دنب اژدها یا مارفلک ، که جوزهر= گوازچیتره خوانده میشود ، همین « نیمسپ » است . گوبد یا گووات ، سرور باد است و با این باد است که انقلاب زمستانی شروع میشود . طبعا این باد ، میزند (بازرد = طوفان) و می برد . ازاین رو دیده میشود که وقتی رستم را خسته وخفته می یابد ، با سرعت ، باد میشود و زمین دور اورا می برد ، و اورا از ریشه میکند .

چو اکوانش از دور خفته بدید بتگ بادشد تا براو رسید
زمین گرد ببرید و برداشتش زهامون بگردون برافراختش

هنگامی که بهمن درجهان پیوسته سیمرغیست ، تخم درکنار چشمه یا رود است و از شنای درتری ، میشکوفد و می بالد و پرواز به آسمان میکند و همپرس خدایان میشود . اکنون ، این باد ، اورا ریشه کن میکند . تصویردر راستای منفی بکار برده میشود . چون

و چرا و « ازکجا» و شک و احتمال ، انسان را ریشه کن میکند و به انجمن خدایان نمی برد ، بلکه معلق و آویزان میان آسمان و زمین می برد . انسان ، موقعی با پرسشها ، بیدار میشود که از ریشه در زمین بریده شده است، و آویخته میان زمین و آسمانست. بیداری ، بیداری درخطر است . چون وچرا ی حقیقی ، چون وچرائیست که انسان را میان آسمان و زمین میآویزد ، و همیشه درچنین هنگامیست که انسان ، بیدار میشود . ولی رستم هنگامی که میان دوآلترناتیو مرگ ، قرار داده میشود ، یک آلترناتیو را برمیگزیند و آن آلترناتیو ، « زندگی کردن با دلیری ، و خریدن خطر به خود » است . **نو اندیشیدن ، همیشه با ریشه کن شد از جای استوار، و آویختگی میان خطرها ممکنست و تنها راه نجات ، برگزیدن راهیست که با پذیرش خطرات میتوان پیمود** . اکوان اورا به امکانی که رستم برگزیده ، فرو میافکند :

بدریای ژرف اندر انداختش کفن ، سینه ماهیان ساختش
همان کزهوا سوی دریا رسید سبک ، تیغ کین ازمیان برکشید
نهنگان چو دیدند آهنگ اوی ببودند سرگشته از جنگ اوی
بدست چپ وپای، کرد آشنا بدیگر زدشمن همی جست راه
زکارش نیامد زمانی درنگ چنین باشد او کو بود مردجنگ
زدریا بمردی بیکسو کشید برآمد بخشکی و هامون بدید
برآسود وبگشاد بند ازمیان برچشمه بنهاد ببر بیان

بدینسان ، رستم خودش کشتی شناگرمیشود و باخردش از دریا پرخطر میگذرد و نیازی به کشتی نوح نمی یابد .